

چاپ صد و پنجاه و نهم

خاطرات سیده زهرا حسینی
سیده اعظم حسینی



ketabTala



سوره مهر
انتشارات
میدان انقلاب
تهران
کتابخانه

انتشارات سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)
دفتر تبلیکات و هنر مقاومت



دا

خاطرات میدان‌ها حسینی

نویسنده: سیدناحکم حسینی

چاپ و صفحه‌بندی: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
چاپ: صد و پنجاه و هفتم، ۱۳۹۰
تعداد کتب: ۵۰۰۰ نسخه
مجموع شمارگان کتب پیشین: ۵۱۳۵۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۰-۲۸۹۸-۲

WWW.SOOREMEHR.IR

نشانی انتشارات: تهران، خیابان حافظ، خیابان
رشته، پلاک ۳۳، تلفن: ۱۹۲۳، دورنگار: ۶۶۲۶۹۹۵۱
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان سعیدیه، فرسیده به خیابان
حافظ، جنب حوزه هنری، پلاک ۳۳۵، تلفن: ۸۸۹۹۷۷۹۱-۲
فروشگاه انقلاب: تهران، خیابان انقلاب، میدان انقلاب،
جنب سینما بهمن، پلاک ۱۰۳۳، تلفن: ۶۶۲۷۶۵۶۸-۹
فروشگاه اسفهان: اسفهان، میدان انقلاب، سینما ساحل،
کدپستی: ۸۱۳۳۶۱۲۵۱۱، تلفن: ۰۳۱-۳۳۳۷۷۳۵-۶

Sooremehr.ir

Mehrak.ir

@Sooremehr

(پنج خط) ۶۶۲۶۰۹۹۲

۱۵۸۱۵-۱۱۲۲

۳۰۰۰۵۳۱۹

فصل و چاپ نوشته‌ها مستوفی به اجازت رسمی از ناشر است.

دانلود کتابخوان سوره مهر

با وارد کردن کد تخفیف: ۱۵۸۱۵ در اولین خرید
فردا کتابخوان سوره مهر ۱۵٪ تخفیف بکتابتون می‌دهد.



فهرست

۱۱	مقدمه
۱۵		بخش اول
۱۷	فصل اول
۲۵	فصل دوم
۳۵	فصل سوم
۷۱		بخش دوم
۷۳	فصل چهارم
۱۱۷	فصل پنجم
۱۳۹	فصل ششم
۱۵۵	فصل هفتم
۱۷۹	فصل هشتم
۱۹۳	فصل نهم
۲۲۹	فصل دهم
۲۹۹	فصل یازدهم
۳۲۵	فصل دوازدهم
۳۷۳	فصل سیزدهم
۳۸۵		بخش سوم
۳۸۷	فصل چهاردهم
۳۹۷	فصل پانزدهم
۴۰۹	فصل شانزدهم

۴۱۵	فصل هفدهم
۴۱۹	فصل هیجدهم
۴۲۳	فصل نوزدهم
۴۲۱	فصل بیستم
۴۵۵	فصل بیست و یک
۴۶۱	فصل بیست و دو
۴۶۷	فصل بیست و سه
۴۷۳	فصل بیست و چهار
۴۷۷	فصل بیست و پنج
۴۸۵	فصل بیست و شش
۴۸۹	فصل بیست و هفت
۴۹۷	فصل بیست و هشت

بخش چهارم

۵۳۳	
۵۳۵	فصل بیست و نه
۶۰۷	فصل سی

بخش پنجم

۶۲۷	
۶۲۹	فصل سی و یک
۶۳۳	فصل سی و دو
۶۴۵	فصل سی و سه
۶۴۹	فصل سی و چهار
۶۵۵	فصل سی و پنج
۶۷۵	فصل سی و شش
۶۸۵	فصل سی و هفت
۶۹۱	فصل سی و هشت
۶۹۵	فصل سی و نه
۷۲۹	فصل چهل

ضمائم

۷۳۳	
۷۳۵	مصاحبه با عبدالله سعادت
۷۴۰	مصاحبه با احمد رضا پرویزپور
۷۴۶	گفت و گو با زهره فرهادی

۷۴۷	گفت‌وگو با ایران خضراری
۷۴۸	نقل قول از افسانه قاضی زاده
۷۵۰	نقل قول از مریم امجدی
۷۵۱	نقل قول از حورسی
۷۵۲	نقل قول از کتاب خرمشهر در جنگ طولانی
۷۵۵	عکس‌ها
۷۸۹	فهرست اعلام

مقدمه

حدوداً چهارده سالم بود که کتاب زنان فهردان را خواندم. گذشته از زنان صدر اسلام، شخصیت جمیله بورپاشا دختر مسلمان و انقلابی الجزایری برایم بسیار جالب بود؛ در حالی که سخت بود پذیرش این واقعیت که دختری جوان با تمام وجود با اشغالگران کشورش وارد مبارزه‌ایی نابرابر می‌شود. او برای حفظ شرافت و آزادگی مردمش تمام شکنجه‌های وحشیانه فرانسوی‌های متجاوز را به جان می‌خورد. اما زیر بار ذلت اشغالگران نمی‌رود.

چند سال بعد وقتی اشغالگران بعضی وحشیانه به وطنم هجوم آوردند و مردم شهرم را به خاک و خون کشیدند، دیگر آسوده زیستن برایم معنایی نداشت؛ چرا که آموخته بودم آسودگی عدم است و زندگی در ذلت، عین فنا و نیستی. هیچگاه تصور نمی‌کردم در آن روزهای آتش و خون بتوانم کودکان مظلوم شهرم و عزیزانم را - که حتی چند روز دوری از آنها آزرده‌ام می‌کرد - با دست‌هایم به خاکی بسپارم که از خون پاکشان گلگون بود.

اما همه این‌ها واقعیت‌هایی بودند که با آنها روبه‌رو شدم و هنوز هم با گذشت سالیان دراز آنی از ذهنم دور نشده‌اند. در این سال‌ها به دفعات افرادی از جاهای مختلف برای مصاحبه و ثبت خاطرات با من تماس گرفتند و اصرار کردند. از جمله شهید والامقام آوینی؛ ولی همیشه از صحبت کردن طفره رفتم و راضی به این کار نشدم؛ زیرا معتقد بودم اگر کاری برای رضای خدا انجام می‌دهیم نباید در بوق و کرنا کنیم. اما در دوره‌ایی شرایط به گونه‌ایی پیش رفت که همه آن‌هایی که برای حفظ و صیانت از این آب و خاک و نظام مقدس جمهوری اسلامی از همه چیز خود گذشتند متهم به جنگ‌طلبی شدند. اینجا بود که مصمم شدم تا از دفاع مقدس‌مان دفاع کنم و این ممکن نبود جز با نگارش واقعیات و ثبت خاطرات آن روزها. یکی از روزهای اردیبهشت سال ۱۳۸۰ از واحد بتوان دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری با منزل‌مان تماس گرفتند و خواستند برای مصاحبه نزد من بیایند. چون شناخت کافی

از مجموعه و افراد آن نداشتم جواب رد دادم. از آنجا که می‌خواستم این خاطرات توسط آدم‌هایی امین و با نیت الهی تدوین شود باید نسبت به کسانی که قصد مصاحبه داشتند شناخت پیدا می‌کردم. لذا شروع کردم به مطالعه کتاب‌هایی که توسط دفتر ادبیات منتشر شده بود و الحمدلله پی بردم می‌توانم با خیالی آسوده خاطراتم را بازگو کنم. بعد از چند جلسه رفت و آمد و صحبت‌های مقدماتی سرانجام خانم سیده اعظم حسینی از سوی دفتر برای انجام مصاحبه تعیین شدند. ابتدا به خاطر شرایط نامساعد جسمی من مصاحبه‌ها در منزل مان انجام می‌شد و زحمت رفت و آمد با خانم حسینی بود.

چون قصدم از انجام مصاحبه بیان خاطرات و مطالبی بود که مظلومیت و حقانیت ما را در جنگ نشان بدهد در جواب سؤالات به ذکر کلیات مطالب بسنده می‌کردم و بسیاری از خاطرات و احساسات درونی‌ام را همچنان در قلم نگاه می‌داشتم. این دوره از مصاحبه حدود سی ساعت زمان برد و بعد از آن در سیصد صفحه تدوین شد. این مجموعه که کمترین دخل و تصرفی در تدوین و تنظیمش صورت نگرفته بود مقبول کارشناسان دفتر ادبیات قرار گرفت لکن همگی نظر داشتند بسیاری از موضوعات گفته شده نیازمند شرح و جزئی‌نگری است. اما قبول مصاحبه مجدد برای من آسان نبود؛ چرا که یادآوری جزئیات خاطرات جنگ کامم را تلخ می‌کرد و روحم را آزار می‌داد. از این‌رو مجموعه خاطراتم بدون مصاحبه مجدد تنظیم شد. مدتی گذشت و در این فاصله من و خانم حسینی که بیشتر به هم نزدیک شده بودیم برای برگزاری نمایشگاه عکس و کتاب در عراق همراه گروهی به مدت دو هفته همسفر شدیم.

این سفر و رفت و آمدهای بعدی، دست به دست هم داد تا من شناخت دقیق‌تری نسبت به مصاحبه و نقل خاطراتم پیدا کنم. به همین جهت، وقتی خاطراتم برای بازبینی دوباره در اختیارم قرار گرفت و سؤالات تکمیلی مطرح شد دیگر چنان صمیمیتی بین خودم و خانم حسینی می‌دیدم که بتوانم او را در خلوت خودم راه دهم. مصاحبه تکمیلی این‌بار هم در منزل ما شروع شد. در گفت‌وگوی دوم خانم حسینی می‌خواست سرنخ هر کدام از موضوعات و اتفاقات را با ملایمت و مدارا پیگیری، مرور، تفکیک و تکمیل کند و من باید صحنه‌های آزردهنده‌ایی را در ذهنم یادآوری می‌کردم که پس از گذشت سال‌ها مثل کلانفی درهم و پراکنده را پر کرده بود.

این مسأله بیشتر مواقع فشارهای عصبی‌ام را تشدید می‌کرد و باعث می‌شد فشار خونم بالا برود و دچار سردردهای شدید بشوم؛ اما تحمل می‌کردم و ادامه می‌دادم تا جایی که

دیگر روحم از من نمرود می‌کرد و حاضر به همراهی نمی‌شد. آن وقت جدال بین عقل و روحم باعث می‌شد که جسمم بیمار شود و وقفه‌های متعددی در گفت و شنود ایجاد گردد. از سوی دیگر چون برای انجام مصاحبه نیاز به محیط ساکت و آرام بود فرزندانم ساعت‌های مصاحبه در اتاق‌شان به سر می‌بردند و از شلوغ کردن و دیدن برنامه‌های تلویزیون چشم‌پوشی می‌کردند. همسر و پسرم تقریباً هر روز دیرتر از همیشه به خانه می‌آمدند تا ما راحت باشیم و کارمان را با آرامش به پایان برسانیم. دختر بزرگم در این مدت علاوه بر پذیرایی از همه، مسئولیت کارهای خانه را نیز بر عهده داشت.

این روند همچنان ادامه پیدا کرد و من با خانم حسینی بسیار صمیمی شده بودم و زمانی که یادآوری خاطره‌ایی دلخراش آورده‌ام می‌کرد دیگر از جاری شدن اشک‌هایم در حضور او معذب نبودم.

در این مرحله چند بار به خاطر شرایط روحی و جسمی و برخی مسائل روز جامعه از ادامه مصاحبه پشیمان شدم و به بهانه‌های مختلف از ادامه کار طفره رفتم. در این مواقع خانم حسینی با متانت و صبوری و درک درست از موقعیت تلاش می‌کرد بدون اعمال فشار مرا برای ادامه گفت‌وگو تشویق و توجیه کند.

مدارای او بود که مرا به ادامه گفت‌وگوها راضی و سرپا نگاه داشت.

آن روزها در موزه شهدا کار می‌کردم و سه روز در هفته کلاس می‌رفتم و درس می‌خواندم. در همین ایام به واسطه فشار کار، ترکشی که در کنار نخاعم جا خوش کرده بود خودنمایی و مرا دوباره بستری و خانه‌نشین کرد. به دستور پزشک معالج علاوه بر استراحت مطلق از هر گونه استرس و هیجان که باعث تحریک اعصابم می‌شد، باید به شدت پرهیز می‌کردم. ناچار مصاحبه تا چند ماه تعویق افتاد. بعد از بهبودی نسبی دوباره ادامه گفت‌وگو در منزل و هم در دفتر ادبیات شروع شد.

مصاحبه در دفتر گفتاری‌هایی داشت. کوچک بودن اتاق و آمد و رفت گاه و بیگاه افراد، زنگ تلفن، سرو صداهایی که از حیاط و طبقه زیرزمین می‌آمد حواس ما را مختل می‌کرد. به سبب سوز سرما که از درز در و پنجره وارد اتاق می‌شد پتو و ملحفه‌ایی را که با خود به دفتر آورده بودم به دورم می‌پیچیدم تا از سرما در امان باشم. ساعت‌های متمادی نشستن روی صندلی، کمردردم را تشدید می‌کرد، باید راه می‌رفتم روی زمین می‌نشستم یا بالاجبار دقایقی دراز می‌کشیدم. در این مرحله تقریباً روزانه شش تا هفت ساعت برای شرح و توضیح دقیق خاطراتم وقت می‌گذاشتم. این‌بار خانم حسینی خط به خط گفته‌هایم را

می‌نوشت تا بتوانم در پاسخ پرسش‌هایش تمامی جزئیاتی را که در متن حوادث وجود داشت بیان کنم.

به این منوال از مهرماه سال ۱۳۸۴ تا تیر ماه سال ۱۳۸۵ بیش از هزار ساعت، نقل خاطراتم از روز شروع جنگ تا مرحله ورودمان به تهران زمان بُرد. از اینجا به بعد سومین مرحله تدوین مطالب آغاز شد و به انجام رسید. گفته‌های من از فصل اول تا فصل چهاردهم در یک سیر زمانی منظم جای گرفت، اما بعد از آن تا بیستم مهر ۱۳۵۹ به دلایلی که در متن کتاب گفته‌ام حوادث و اتفاقات به شکل موضوعی تنظیم شده‌اند و پس از آن مطالب زمان خود را باز می‌یابند. سرانجام در بهمن ماه سال ۱۳۸۵ تدوین مجموعه خاطراتم در چهل فصل همراه با ضمانت پایان یافت و مجموعه آماده شده برای بازبینی نهایی در اختیار من قرار گرفت.

در اینجا لازم می‌دانم از جناب آقای مهدی فراهانی که راهنما و کارشناس دلسوز این کار بوده‌اند صمیمانه تشکر کنم، همچنین از جناب آقای علیرضا کمری و جناب آقای مرتضی سرهنگی ممنونم که پس از مطالعه متن با نظرات عالمانه خود مرا مورد عنایت قرار دادند. نام این کتاب را به رسم قدرشناسی و سپاس از فداکاری مادران شهدا، خصوصاً مادر رنج دیده و صبورم که همه عشق و هستی زندگی‌اش را خالصانه تقدیم پروردگار کرد «دا» گذاشتم. چرا که اگر نبودند این مادران عاشق و دل‌سوخته هرگز سربازان فداکار وطن را می‌دیدیم. میدان‌های جنگ نمی‌شدند. به پشتگرمی و حمایت این زنان قهرمان بود که جوانان غیرتمند ایرانی هشت سال در برابر دشمن متجاوز ایستادند و جان شیرین‌شان را برای آزادی و امنیت امروز ما فدا کردند. در پایان امیدوارم خرمشهر، آنچنان که لایق این خطه خدایی است سربلند و باشکوه ببالد و زیبایی گمشده‌اش را بازیابد.

سیده زهرا حسینی

تهران - تابستان ۱۳۸۶



دفتر ادبیات و هنر مقاومت ۵۴۳
جنگ ایران و عراق، خاطرات ۱۸۵۰۰

رفتم طرف ششگ ای که گوشه نایجه افتاده بود. شش را باز کردم. خدا را شکر آب می افتاد. لیل خستوارا که بعد از جمع کردن مغز پیرمرد سگینه خاکمیل کرده بودم شستم. بعد دستم را بر آب کردم و به طرف دهان بچنه بردم. صدای گریه از نوز شد و دهانش را به آب نزدیکتر کرد. ولی سریع سرش را برگرداند و گریه اش را از سر گرفت. حیرتش را شستید. پستانک را که مانع به گرفتن لوز بود، بر دهانش گذاشتم. جمع می کشید و سرش را عقب می برد. وقتی دادم با هیچ راهی نمی توانم ساکتش کنید. غمزه دهنش به گلویم چنگ انداخت. بی لای های بونه را که می دیدم به سرگسی و بی راهی اش فکر می کردم می خواست دلم بترکد. دیگر نتوانستم جلوی لشکرها را بگیرم. رفتم لوی همان وقت که هیچ مشغول انداخته جنگ دعایش بودند. شستم. چیز این هائی گفته شده جلوی نظرم آمد. به می گفتم یکبار از آنها تر این طفل معصوم بودم!!



قیمت
۱۸۵۰۰ تومان